

درس آزاد

درس نهم

املا



۱- کلمات را با توجه به متن درس مرتب و کامل کنید.

قاجار

ا، ر، ج، ق، ا

رونق

ق، ن، ر، و

منطقه

م، ط، ن، ه، ق

معتدل

م، ت، ع، د، ل

۲- کلمات ۴ نقطه و ۵ نقطه را از درس و مثل پیدا کنید و بنویسید.

جغرافیا

همیشه

تاریخ

چاق

آذربایجان

روشن

عثمانی ها

آشنا

لباسش

نفهمید

شخصی

خروشی

میزبان

در یک جامدادی زیبا، پاک‌کن و مدادی بودند. یک روز پاک‌کن به مداد گفت: «دوست من، حالت چه‌طور است؟» مداد گفت: «من دوست تو نیستم. پاک‌کن با تعجب پرسید: چرا دوست من نیستی؟ مداد جواب داد، چون من از کارهای تو خوشم نمی‌آید، تو چیزهایی که من می‌نویسم را پاک می‌کنی. پاک‌کن گفت: من فقط نوشته‌های اشتباه را پاک می‌کنم و اگر این کار را نکنم هم دفتر کثیف می‌شود و هم اشتباهات درست نمی‌شود. چون من پاک‌کنم و کارم هم همین است.

مداد گفت: پاک کردن نوشته‌های دیگران که کار مهمی نیست بلکه نوشتن مهم است. پاک‌کن گفت: من فکر می‌کنم کار من هم مثل تو مفید است و تو نباید این قدر مغرور و خودخواه باشی. پاک کردن اشتباه هم مثل درست نوشتن است.»

مداد لحظه‌ای فکر کرد و بعد سرش را به پایین انداخت و حرف‌های پاک‌کن را مرور کرد. پس از چند لحظه گفت: «بله درست می‌گویی دوست من.» اگر اشتباهات به وسیله‌ی تو پاک نشود چه وضعیت بدی پیش می‌آید. از این به بعد من و تو دوستان صمیمی خواهیم بود و همیشه در کنار هم هستیم.



با توجه به داستان به سوالات پاسخ بده.

۱) یک نام مناسب برای داستان انتخاب کن.

دوستی مداد و پاک کن

۲) چرا مداد خودش را دوست پاک کن نمی دانست؟

زیرا پاک کن نوشته های او را پاک می کرد و مداد از این کار او

ناراحت می شد

۳) چگونه پاک کن و مداد دوستان صمیمی شدند؟

پاک کن به مداد گفت: «فقط اشتباه های مداد را پاک می کند.»

مداد متوجه اشتباهش شد و آن دو با یکدیگر دوست شدند.



۱- در جدول زیر، ترکیب مورد نظر را بنویس و با آن جمله بساز.

ترکیب کن	سرا	جمله سازی
داد	دادسرا	عموی سارا در دادسرا کار می کند.
کاروان	کاروانسرا	در میان سفر به یک کاروانسرا رسیدیم.
دانش	دانشسرا	علی و برادرش را در دانشسرا دیدم.
زائر	زائر سرا	بعد از رسیدن به مشهد در زائر سرا استراحت کردیم.

۲) برای هر کلمه صفت مناسب بنویسید.

شهر پاکیزه چندان ساده

خانه بزرگ

حکیم دانا

جنگل سرسبز

طوطی شکر سخن

دریای آبی

تاجر ثروتمند

ده قطعه ي طلا

دو پیرمرد که یکی از آنها قد بلند و قوی هیکل و دیگری قد خمیده و ناتوان بود و بر عصای خود تکیه داده بود، نزد قاضی به شکایت از یکدیگر آمدند.

اولی گفت: به مقدار ۱۰ قطعه طلا به این شخص قرض دادم تا در وقت امکان به من برگرداند و اکنون توانایی ادا کردن بدهکاریش را دارد ولی تاخیر می‌اندازد و اینک می‌گویند گمان می‌کنم طلب تو را داده‌ام. حضرت قاضی!

از شما تقاضا دارم وی را سوگند بده که آیا بدهکاری خودش را داده است، یا خیر. چنانچه قسم یاد کرد که من دیگر حرفی ندارم.

دومی گفت: من اقرار می‌کنم که قطعه طلا از وی قرض نموده‌ام ولی بدهکاری را ادا کردم و برای قسم یاد کردن، آماده هستم.

قاضی: دست راست خود را بلند کن و قسم یاد کن.
پیرمرد: یک دست که سهل است، هر دو دست را بلند

می‌کنم. سپس عصا را به مرد مدعی داد و هر دو دستش را بلند کرد و گفت: به خدا قسم که من قطعات طلا را به این شخص دادم و اگر بار دیگر از من مطالبه کند، از روی فراموشکاری و نا آگاهی است. قاضی به طلبکار گفت: اکنون چه می‌گویی؟

او در جواب گفت: من می‌دانم که این شخص قسم دروغ یاد نمی‌کند، شاید من فراموش کرده باشم، امیدوارم حقیقت آشکار شود.

قاضی به آن دو نفر اجازه مرخصی داد، پیرمرد عصای خود را از دیگری گرفت. در این موقع قاضی به فکر فرو رفت و بی‌درنگ هر دوی آنها را صدا زد. قاضی عصا را گرفت و با کنجکاو دیواره آن را نگاه کرد و دیواره‌اش را تراشید، ناگاه دید که ده قطعه طلا در میان عصا جاسازی شده است.

به طلبکار گفت: بدهکار وقتی که عصا را به دست تو داد، حيله کرد که قسم دروغ نخورد ولی من از او زیرک‌ترم

با توجه به داستان « ده قطعه طلا » رویداد ها را به ترتیب بنویس

- ۱- دو پیرمرد برای شکایت نزد قاضی رفتند
- ۲- پیرمرد اول شکایت خود را در مورد قرض دادن ده سکه طلا مطرح کرد
- ۳- او عنوان کرد که ده قطعه را هنوز پس نگرفته است.
- ۴- پیرمرد دوم برای قسم خوردن آماده شد.
- ۵- پیرمرد عصایش را به پیرمردی که از او طلب داشت داد و قسم خرد که ده قطعه طلا را داده است.
- ۶- قاضی فهمید که ۱۰ قطعه طلا در عصا بوده و پیرمرد را رسوا کرد.